بارکد چیست؟

خطوط پرمعنی

فروشگاه از همیشه شلوغ تر بود. مقدار زیادی جنس انتخاب کرده و در چرخ دستی مخصوص کالا گذاشته بود. قبل از ورود به فروشگاه با خود تکرار می کرد:

«یک قوطی واکس مشکی، فراموش نکنم!» سرانجام آن را پیدا کرد و روی سایر اجناس داخل چرخ دستی گذاشت و وارد یکی از صف های شلوغ کنار صندوق شد.

۲۰ دقیقه بعد نوبت به او رسید. مسؤول صندوق یکی یکی اجناس انتخابی او را برمی داشت و لیست آنها را در کامپیوتر ثبت می کرد. نوبت به قوطی واکس مورد نظر (که بابت خرید آن ۱۰۰ نوع کالای ضروری و غیر ضروری دیگر را هم انتخاب کرده بود) رسید. صندوقدار بدون معطلی آن را کناری گذاشت و گفت:

«بارکد، ندارد، عوضش کن، یکی دیگر بیاور!

تنها نفس عمیقی کشید، به یاد مقاله چگونه می توان خوشبین بود روزنامه ایران افتاد و گفت: مهم نیست، اگر الآن این قوطی واکس بارکد ندارد، مهم نیست!! مهم آن است که من کفشی (برای پوشیدن) دارم که احتیاج به واکس دارد و بعد گفت: شاید روزی دیگر! چون اصلاً امکان خروج از آن صف و رها کردن اجناسش را نداشت!! بعد هم نگاهی به صورتحساب عریض و طویل خریدهایش انداخت و گفت: عجب واکس گرانی بود!! بعد هم به یاد بقالی ای افتاد که در دوران کودکی خریدهای خانه را از آنجا می کردند و گفت:

«عباس آقا خدا بیامرزدت، تو که رفتی، چرا چرتکه ات را بردی؟!»

«بارکد، چیست؟

به زبان ساده می توان گفت: مجموعه ای از میله ها یا خطوط سیاه رنگی که معمولاً بر روی زمینه ای سفید چاپ می شود و به وسیله آن از کالای خریداری شده شناسایی لازم به عمل می آید و قیمت آن مشخص می شود و اگر به دنبال تعریف دقیق تری هستید، باید گفت:

بارکد عبارت است از انتقال داده ها از طریق امواج نوری. آنها مجموعه ای از خطوط میله ای موازی با عرضهای گوناگون (پهن و نازک) هستند که اندازه هر خط معنا و مفهوم خاصی برای دستگاه بارکدخوان دارد.

در حقیقت دستگاه بارکدخوان ماشینی است که اطلاعات را به شکل بصری بر روی صفحه نمایش می دهد.

ضرورت استفاده از بارکد

گرداندن یک فروشگاه کار مشکل و پردردسری است. مدیران و صاحبان آن باید از میزان موجودی که از هزاران کالای کوچک و بزرگ دارند، مطلع باشند (کالاهایی که مجبور به خرده فروشی آن هستند و در زمان طولانی از انبارهایشان بیرون می روند.)

همین طور که فروشگاهها، بزرگ و بزرگتر شدند تا به فروشگاههای زنجیره ای امروزی رسیدند، کار مشکل و مشکل تر شد. نخست مجبور شدند در فروشگاهها را هرچند وقت یکبار ببندند و تمام کیسه ها و بسته ها و کنسروها را شمارش کنند. کار بسیار دشواری بود.

این کار سخت و هزینه بردار بیش از یک بار در سال انجام نمی شد (انبارگردانی)، بنابراین مدیران فروشگاهها مجبور بودند بیشتر کارهایشان را بر اساس حدس و گمان انجام دهند و در نهایت این نیاز مادر اختراع شد!

سیستم بارکدگذاری چگونه آغاز شد؟

در سال ۱۹۳۲ گروهی از دانشجویان رشته مدیریت بازرگانی دانشگاه هاروارد، تصمیم گرفتند روشی را انتخاب کنند تا بر اساس آن مشتریان کالای مورد نظرشان را از درون کاتالوگی پیدا کنند و سپس با برداشتن کارت های خاص چسبانده شده در کنار نام هر کالا و تحویل به مسؤول کنترل و قرار دادن آن در دستگاه کارت خوان و پانچ، مستقیماً کالا را از طریق انبار به باجه کنترل انتقال دهند و صورتحساب کامل را دریافت کنند و مهم تر از همه صاحبان فروشگاه از موجودی انبار خود اطلاعات به روزی داشته باشند.

> بارکد عبارت است از انتقال داده ها از طریق امواج نوری. آنها مجموعه ای از خطوط میله ای موازی با عرضهای گوناگون (پهن و نازک) هستند که اندازه هر خط معنا و مفهوم خاصی برای دستگاه بارکدخوان دارد

البته ایده سیستم «بارکدینگ» مدرن و پیشرفته از سال ۱۹۴۸ وارد سیستم تجاری شد.

سیستم بارکد امروزی چگونه شروع به کار کرد؟

سال ۱۹۴۸ بود که رئیس یک فروشگاه مواد غذایی در آمریکا از کارکند و بی دقت کارکنان فروشگاه به ستوه آمد و برای پیدا کردن راه حل به مسؤولان دانشگاه (Drexel) مراجعه کرد تا تقاضای ساخت سیستم کنترل خودکاری را داشته باشد، اما مسؤولان دانشگاه از این نظریه استقبال نکردند.

یکی از دانشجویان فارغ التحصیل این دانشگاه به نام باب سیلور «Bob Silver» این گفت و گو را شنید و آن را با یکی از دوستانش Norman Joseph Woodland در میان گذاشت و تصمیم گرفتند برای ساخت چنین سیستمی شروع به کار کنند. آنها در شروع از رمز و الفبای سیستم مورس الهام گرفتند و سعی کردند با چاپ و طراحی میله های پهن و باریک این شیوه را راه اندازی کنند و مدتی بعد هم به فکر سیستم بارکد نقطه ای و دایره ای افتادند.

سال ۱۹۴۹ بود که توانستند اختراع خود را ثبت کنند و در سال ۱۹۵۲ نخستین سیستم بارکدخوان را ساختند. «وودلند» که از سال ۱۹۵۱ در شرکت IBM مشغول به کار شده بود، توانست با استفاده از موقعیتهایی که در آنجا برایش ایجاد می شد، به کمک دوستش در سال ۱۹۵۲ دستگاهی به بزرگی یک میز تحریر بسازد و ۲ جزء اصلی در آن تعبیه کرد:

۱- یک حباب (لامپ) ۵۰۰ واتی به عنوان منبع نور.

۲- با استفاده از آنچه در سیستم ساخت فیلم (برای تراک های صوتی استفاده می شد) مجرایی لوله ای ساخت و این لوله را به یک نوسان سنج متصل کرد و سپس یک قسمت کاغذ را به شکل کدهای خطی در جلوی پرتوی نور خارج شده از منبع نور، علامت گذاری کرد. پرتو منعکس شده به مجرا می رسید و در طرف دیگر گره ای ناشی از حباب پرقدرت کاغذ را می سوزاند. او بدون هیچ کم و کاست به آنچه می خواست، رسیده بود. درحالی که کاغذ حرکت می کرد، علایم روی دستگاه نوسان سنج تغییراتی می کرد و در نهایت توانسته بودند دستگاهی داشته باشند که به کمک آن موضوعات چاپ شده، خوانده می شد.

> در سال ۱۹۷۴ وودلند در IMB سیستم بارکد خطی را گسترش داد و نخستین محصول خرده فروشی (محصولاتی چون آب میوه و آدامس) به این طریق فروخته شد. (و جالب اینکه در حال حاضر یک بسته از آن آدامس در موزه ای در آمریکا نگهداری می شود)

بعداً متوجه شدند لامپ ۵۰۰ واتی میزان الکتریسیته ای زیادتر از آنچه آنها نیاز داشتند، تولید می کند و میزان اضافی، علاوه بر بالا بردن هزینه ها، گرمای اضافی هم تولید می کرد و از طرفی نگاه کردن به آن باعث آسیب چشم می شد، بنابراین به فکر استفاده از منبعی افتادند که تمام نور مورد نیاز آنها را در فضای کوچکی متمرکز کند. همان کاری که امروزه «لیزر» انجام می دهد، اما در سال ۱۹۵۲ لیزر موجود نبود!

بعدها با گسترش و تولید لیزر «Laser» توانستند دستگاههای بارکدخوان ارزان تری تولید کنند. گرچه «باب سیلور» فرصت استفاده درست از دانش خود را در شرایط آسان تر نیافت و در ۳۸ سالگی فوت کرد، اما همکارش کار را ادامه داد.

در سال ۱۹۷۲ سیستم بارکد نقطه ای نیز در عمل مورد استفاده قرار گرفت، اما این روش چندان موفق نبود (زیرا حین چاپ براحتی مغشوش می شد.)

در سال ۱۹۷۴ وودلند در IMB سیستم بارکد خطی را گسترش داد و نخستین محصول خرده فروشی (محصولاتی چون آب میوه و آدامس) به این طریق فروخته شد. (و جالب اینکه در حال حاضر یک بسته از آن آدامس در موزه ای در آمریکا نگهداری می شود).

و سرانجام آقای وود در سال ۱۹۹۲ توانست مدال ملی تکنولوژی را بابت به کارگیری سیستم بارکد دریافت کند. (تنها به خاطر استراق سمع دوستش آقای سیلور!)

خلاصه آنکه، بارکدها و سایر برچسب های خوانا در جایی که نیاز به خوانده شدن اطلاعات با پردازش توسط کامپیوتر وجود دارد، استفاده می شوند و کاربرها به عوض تایپ کردن رشته ای طویل از داده ها، تنها بارکد مورد نظر را جلوی دستگاه بارکدخوان قرار می دهند و پردازش بدون نیاز به نیروی انسانی به طور کاملاً خودکار انجام می شود. بنابراین بارکد شیوه شناسایی و تعیین هویت خودکار داده ها است.

رقمی که توسط بارکد تولید می شود، عموماً محصول خاصی را نشان می دهد. سیستم بارکدینگ به طور معکوس هم کار می کند، یعنی قادر است با دریافت رقم مربوط به یک محصول، بارکد مورد نظر را ایجاد بکند و در واقع نوعی خود شناسایی انجام می شود.

فواید بارکد کردن

۱- مصون بودن از خطاپذیری به علت کاهش دخالت نیروی انسانی و وارد نشدن دستی اطلاعات.

۲- دسته بندی دقیق اطلاعات.

۳- سرعت بالا به همراه صحت ۱۰۰ درصد.

۴- دسترسی آسان به اطلاعات واقعی و حقیقی (در جریان روند مدیریت) البته اگر: با دقت تمام کالاها در فروشگاهها بارکدگذاری شوند تا مراجعه کنندگان دچار دردسرهایی که ما با آن خوب آشنایی داریم، نشوند!

مینو ضابطیان
minoozabetian83@yahoo.com

از عشق گفتن

از عشق پر می شویم وقتی از عشق برایتان می نویسیم. وقتی کتاب شعرهای قیصرامین پور را ورق می زنیم، حیفمان می آید عاشقانه هایش را با شما قسمت نکنیم. گزینه اشعار امین پور را انتشارات مروارید، برای چهارمین بار در سال ۱۳۸۰ چاپ و منتشر کرد.

نامه ای برای تو

این ترانه بوی نان نمی دهد
بوی حرف دیگران نمی دهد
سفره دلم دوباره باز شد
سفره ای که بوی نان نمی دهد
نامه ای که ساده و صمیمی است
بوی شعر و داستان نمی دهد:
... با سلام و آرزوی طول عمر
که زمانه این زمان را نمی دهد
کاش این زمانه زیر و رو شود
روی خوش به ما نشان نمی دهد
یک وجب زمین برای باغچه
یک دریچه آسمان نمی دهد
وسعتی به قدر جای ما دو تن
گر زمین دهد، زمان نمی دهد
فرصتی برای دوست داشتن
نوبتی به عاشقان نمی دهد
هیچ کس برایت از صمیم دل
دست دوستی تکان نمی دهد
هیچ کس به غیر ناسزا تو را
هدیه ای به رایگان نمی دهد
کس ز فرط های وهوی گرگ ومیش
دل به هی هی شبان نمی دهد
جز دلت که قطره ای است بیکران
کس نشان زبیکران نمی دهد
عشق نام بی نشانه است و کس
نام دیگری بدان نمی دهد
جز تو هیچ میزبان مهربان
نان و گل به میهمان نمی دهد
ناامیدم از زمین و از زمان
پاسخ نه این، نه آن... نمی دهد
پاره های این دل شکسته را
گریه هم دوباره جان نمی دهد
خواستم که با تو دردل کنم
گریه ام ولی امان نمی دهد...

کوچه W

از میان وبلاگ های شما:

یک زنبیل پرترانه

از اینکه وبلاگ هایتان را برای معرفی به آدرس www. koocheyeW.com می فرستید متشکریم. کوچه W، نگاهی است به سایت ها و وبلاگ های شما با موضوعات اجتماعی، فرهنگی، ادبی و... سایت ها و وبلاگ ها نباید مغایر شئون ملی و مذهبی باشند و چک و اصلاح مطالب برعهده مسؤولین صفحه جوان است.

این هفته، مطلبی از وبلاگ مهدی اچ - ای، برایتان انتخاب کرده ایم.

مطلبی که درآن اشارات زیادی به کتاب زهیر، نوشته پائولوکوئیلو شده است. برای خواندن نوشته های مهدی اچ - ای، می توانید به سایت - www. Mehdi he.com مراجعه کنید:

من سعی کرده ام و خواهم کرد آنچه را از ارتباط وقایع درنظرم مانده است بنویسم. شاید بتوانم راجع به آن یک قضاوت کلی بکنم.

فقط اطمینان حاصل بکنم و یا اصلاً خودم بتوانم باور کنم. چون برای من هیچ اهمیتی ندارد که دیگران باور بکنند یا نه.

فقط می ترسم که فردا بمیرم و هنوز خودم را نشناخته باشم. زیرا در طی تجربیات زندگی به این مطلب برخورده ام که چه ورطه هولناکی میان من و دیگران است و فهمیدم که تاممکن است باید خاموش ماند.

تا ممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگه دارم. من فقط برای سایه ام می نویسم. سایه ای که روی دیوار خمیده است و مثل این است که هرچه می نویسم با اشتهای هرچه تمام تر می بلعد. برای اوست که می خواهم آزمایشی بکنم شاید بهتر هم را بشناسیم. چون از زمانی که همه روابطم را با دیگران بریده ام، می خواهم خودم را بهتر بشناسم.

افکار پوچ باشد ولی از هر حقیقتی بیشتر مرا شکنجه می کند!!!

آیا این مردم مشت سایه ای نیستند که برای مسخره کردن و گول زدن من به وجود آمده اند؟ آیا آنچه من حس می کنم و می سنجم سرتاسر موهوم نیست که با حقیقت فرق دارد؟ (صادق هدایت)

انتخاب یک جمله برای معرفی یک کتاب آنقدر سخته که اکثر نویسنده ها ترجیح می دن پشت جلد، به توضیح کلی بنویسن و انتخاب چند جمله که بتونه نمایانگر یک کتاب باشه هم به همون قدر سخته. جملاتی که به هرنحو، ارزشمندترین مفاهیم کتاب باشن. آنقدر که بتونی با جسارت بگی باقی اش به درد نمی خورد!

گلچین زیر از کتاب زهیر هست (آخرین کتاب پائولوکوئلیو/ آرش حجازی/ نشر کاروان) و البته نویسنده اش من نیستم: من هنوز این کتاب را نخوندم. یا هنوز موقع اش نشده که بخوام بخونمش. با اجازه از نویسنده اش.

هرکسی اجازه همه کار دارد جز آن که کسی را وادار به پیروی از جنون و عطش زندگی خود بکند.

بهای آزادی سنگین است به سنگینی بهای بردگی. تنها فرقش این است که این بها را با لذت و لبخند می پردازی هرچند لبخندی آمیخته به اشک.

یکی که می رود معنی اش این است که یکی دیگر می آید. عشق را دوباره پیدا می کنم!

تعصب تنها راه رهایی از تردیدهایی است که همواره در کار برانگیختن و تحریک روح انسان است.

دنیا معمولاً بهترین دارایی مان یعنی دوستهایمان را می گیرد تا به ما بفهماند در اشتباهیم.

دوست واقعی کسی است که موقع پیشامدهای خوب کنار آدم است کسی که کنار ما بالا و پایین می پرد و به خاطر موفقیتهای ما شادی می کند.

دوست کاذب کسی است که با آن قیافه غمگین و آن همدردی فقط در لحظه های سختی ظاهرمی شود و درواقع مشکلات ما تسلایی است برای زندگی نکبت بار خویش.

چیزی که وجوددارد آزادی انتخاب است و از آن به بعد آدم باید به تصمیم و انتخاب خودش متعهدباشد.

عشق در سرشتهای متفاوت ظاهرمی شود در تضاد نیرو می یابد و در رویارویی و دگردیسی دوام می یابد.

در لحظه ای که مردم تصمیم می گیرند با مشکلی روبه رو شوند متوجه می شوند قابل تر از آنند که فکر می کردند.

هیچکس در محنت و رنج خودش تنها نیست همیشه کس دیگری هم هست که مثل ما فکرمی کند. مثل ما شادی می کند یا مثل ما رنج می برد و این به ما نیرو می دهد تا با چالش پیش رویمان بهتر روبه رو شویم.

فرض کنیم دو آتش نشان وارد جنگلی می شوند تا آتش کوچکی را خاموش کنند، آخر کار وقتی از جنگل بیرون می آیند و می روند کنار رودخانه صورت یکی شان کثیف و خاکستر آلود است و صورت آن یکی به شکل معصومانه ای تمیز، سؤال: کدامشان صورتش را می شوید؟ سؤال احمقانه ای است: معلوم است آنکه صورتش کثیف است. غلط است! آن که صورتش کثیف است به آن یکی نگاه می کند و فکرمی کند صورت خودش هم همانطور است. اما آن که صورتش تمیز است می بیند که سرتاپای رفیقش غبارگرفته است و به خودش می گوید حتماً من هم کثیفم باید خود را تمیز کنم.

برای این که انرژی حقیقی عشق بتواند از روحت بگذرد باید تو را درحالی بیابد که این انرژی همواره اسیر خیلی چیزهاست. تعهدات متقابل، بچه ها، گرایش جامعه...

چیزهم همیشه می ماند آنچه که می رود چیزی است که فکر می کنیم مهم است اما درواقع بی ارزش است مثل قدرت کاذبی که گمان می کنیم برای دراختیار گرفتن انرژی عشق داریم.

وقتی سرگذشتی را تعریف می کنی یعنی هنوز از آن رها نشده ای.

در زندگی هرکس همواره اتفاقی وجوددارد که عامل اصلی توقف پیشرفت اوست.

بهتر است آدم گرسنه بماند تا تنها، چرا که وقتی تنهاییم انگار دیگر بخشی از بشریت نیستیم و منظوم نه تنهایی داوطلبانه که تنهایی تحمیل شده است.

ظاهراً درهمه جای دنیا خیلی ها دارند نسبت به موضوع مشترکی هشیار می شوند و خیلی شبیه هم رفتار می کنند.

الوهیت درهرمکان و هر لحظه ای حضور دارد. الوهیت را نمی توان از طبیعت بیرون کشید و درکتابها گذاشت یا در چاردیواری حبس کرد.

در برکت نمی توان صرفه جویی کرد. بانکی نیست تا برکات را در آن ذخیره کنیم تا وقتی با خودمان به آرامش رسیدیم. برگردیم و از آنها استفاده کنیم اگر از آن لذت نبریم آنها را لاجرم و برای همیشه ازدست می دهیم.

عشق بیماری است که هیچکس درمانش را نمی خواهد، اینکه عشق براوهجوم می برد، پس ازهجوم میلی به برخاستن ندارد و آنکه از عشق رنج می برد میلی به شفا ندارد.

رنج موقعی زاییده می شود که انتظار داریم دیگران به شکلی دوستمان بدارند که خودمان می خواهیم نه به شکلی که عشق باید متجلی شود، آزاد و بی اختیار ما را با قدرتش هدایت کند از توقف بازمان بدارد.

مطلب دوم، ترانه ای است از وبلاگ ترانه های ناگفته که نویسنده آن جوانی به نام سایه بان است. می توانید ترانه های بیشتری از اورا در وبلاگ www. Zanbiliaztaraneh . blogfa.com بخوانید:

نیمه شب بود و تودرخاطر من چون هرشب
ره خواب برچشم ترم می بستی
درخیال من و اندیشه من بودی تو
نه همین شب همه شبها هستی
خاطرت آرام به اندیشه من می آید
همره خاطر تو بغض و غرن می آید
همه شب حال من این است
نه این شب تنها
همه بی تابی و شب بیداری
گونه تر کردنها
تو کدامین شب از این حال دلم باخبری؟
تو چه دانی که چه سان می گذرد؟
چه بگویم از تو؟
به که گویم جزتو؟
چه بگویم باتو؟
تو که هر قصه من می دانی
چه بگویم با تو؟
تو که احوال پریشان مرا می دانی
چه بگویم از تو؟
نشود گفت همه جور تو در یک دفتر
چه بگویم از تو؟
که چه کرد شمع به پروانه؟!!

لحظه ها، ثانیه ها، بی تو سر کردن ها
کاش می دانستی...
کاش می دانستی شوق دیدار تو در سر دارم
کاش می دانستم...
کاش می دانستم که اگر بازبگویم با تو
از تو چه پاسخ دارم
کاش می دانستی...
کاش می دانستی که به اندازه این فاصله ها
من از این فاصله ها بیزارم
کاش می دانستم...
کاش می دانستم که چه در سرداری
چیست برهان دمی لطف و دمی آزارم
کاش می دانستی
کاش می دانستم
چه بگویم باتو؟
نه... از آن هم بدتر
به که گویم جزتو؟
همه لب تر کرده زیبمانه شب
مست خوابند همه
این همه مست کجا هوش شنیدن دارد
به که گویم جزتو؟
من دراین خلوت تاریک دراین بند اطاق
این همه دیوار کجا گوش شنیدن دارد
نشد این تا زسر لطف شبی
سوی من آیی و
بر من نظر تازه کنی
نشد آن تا زسر بخت شبی
همچو گم کرده رهی
از سر کویم گذری
چو نه ای لطف تو داری، نه من آن اقبال
شوق دیدار تو را...
چه امید عبثی، آرزویی چه محال